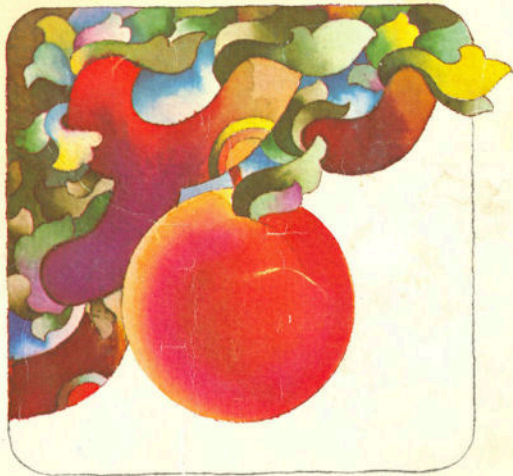




وقتی بهار آمد

نوشته شکوفه تقی
نقاشی از علی خورشید پور





کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان فجر، شماره ۳۷

چاپ اول، اردیبهشت ۱۳۶۶

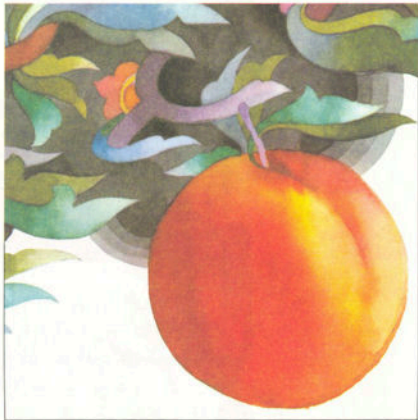
تعداد ۳۰۰۰۰ نسخه

کتابه حقوق محفوظ است

نقش مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

چاپخانه وزارت ارشاد اسلامی

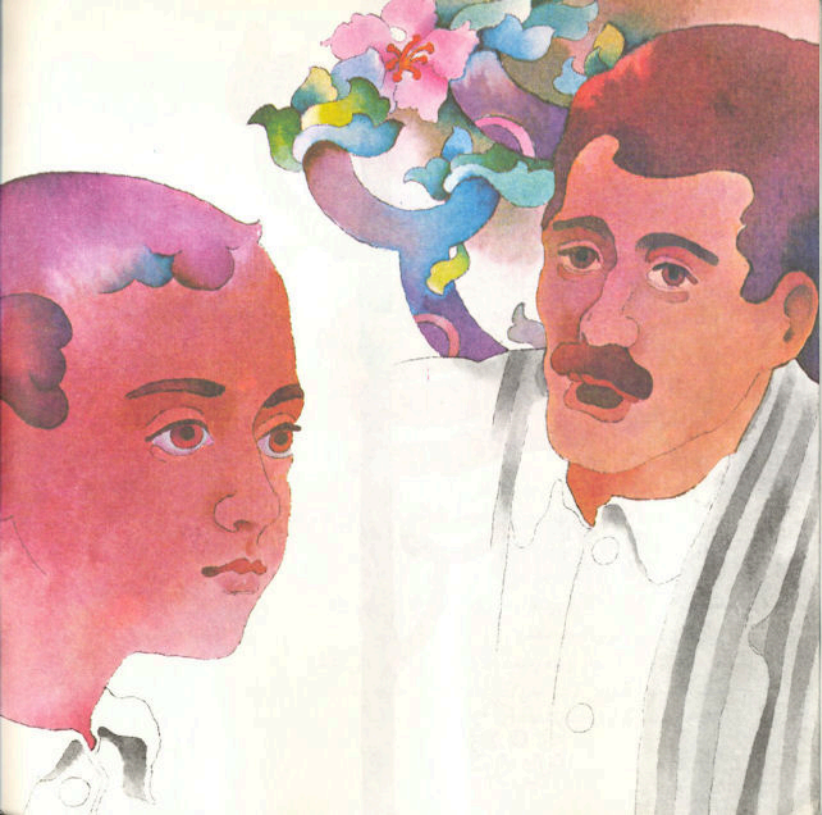
وقتی بهار آمد



به نام خدا

اواخر زمستان بود، یک روز پدر علی که
به خانه آمد با خود یک نهال درخت آورد. علی با خوشحالی به
پدرش کمک کرد و آن را در باغچه کوچک خود کاشت.
علی هر روز به درخت سر می زد و از آن
مواظبت می کرد. امیدوار بود تا چند روز دیگر که بهار از راه
می رسد درختش هزارتا میوه بدهد.
چند روز دیگر بهار از راه رسید، اما درخت کوچک علی فقط
چند تا شکوفه صورتی داد. علی که دلش هلو می خواست،
غصه دار شد و کنار درخت نشست.



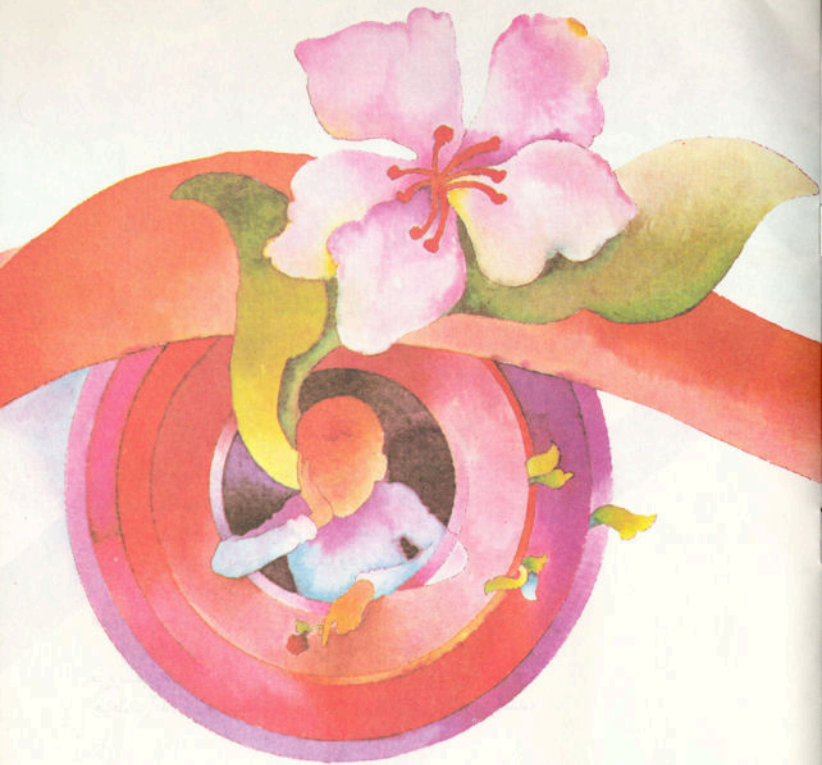


اما بعد که از بدر شنید همه درختها اول شکوفه می دهند و
بعد این شکوفه ها هستند که میوه می شوند، خوشحال شد و
وقتی فهمید شکوفه درخت او از همه شکوفه ها زیباتر است
خوشحالتر شد.



از فردا علی هر روز کنار درخت می‌نشست، به شکوفه‌های صورتی‌رنگ نگاه می‌کرد و می‌گفت: «اینها مال من است. مال خود خودم.» و بعد وقتی به یاد هلوهای درشت می‌افتاد، دهانش پر از آب می‌شد. یک روز علی با پدر و مادرش از خانه بیرون رفت، وقتی برگشت شکوفه‌های زیبا را روی درخت ندید. باز هم جیغ و فریاد به راه انداخت.

پدرش با مهربانی برای او توضیح داد: «هیچ کس مقصر نیست. این باد است که گلبرگها را برده. اما فقط گلبرگها را برده. آن قسمتی که بعداً میوه می‌شود، هنوز به شاخه چسبیده است.» علی معنای حرف پدرش را نفهمید. اما در عوض هم با باد لج شد و هم با درخت قهر کرد. بعد از آن تابستان آمد.

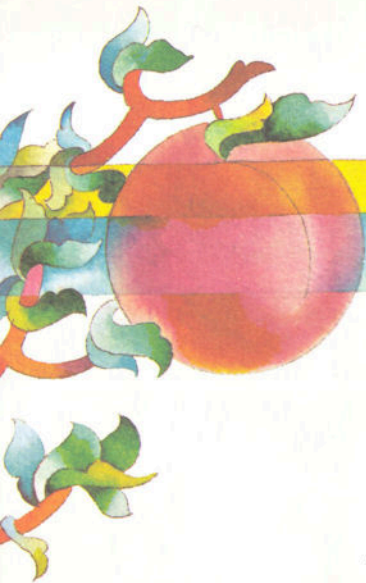




علی که هر روز برای بازی به حیاط می‌رفت، یک روز با
کمال تعجب میوه درختی را دید که از شاخهٔ باریک درختش
تاب می‌خورد. فکر کرد اشتباه می‌بیند چشمهایش را
به هم زد. خودش بود. یک هلوی درشت و قرمز.
علی که یاد حرف پدر افتاده بود با خوشحالی فریاد زد:
«درختم، درخت خودم میوه داده!»
علی باز هم با درخت کوچکش دوست شد. او
می‌تربید درختش را با این میوه درشت و قرمز تنها بگذارد. هر روز به
حیاط می‌آمد. پای درخت می‌نشست. در حالی که کمین باد را می‌کشید،







چشم از میوهٔ سرخ و زیبا بر نمی‌داشت. خیلی دلش
می‌خواست این هلو را بکند و بخورد، اما نه، دلش نمی‌آمد.
اما یک روز از این همه کنار باغچه نشستن خسته شده،
بخصوص که میوه‌اش دیگر آن زیبایی و قرمزی روزهای اول را هم
نداشت، این بود که برای بازی به کوچه رفت.




علی وقتی فردا به سراغ درختش آمد،
دوباره جیغ بلندی کشید و گریه را سرداد. فریاد می‌زد: «باد،
باد بدجنس میوه‌ام را گاز زده...»
مادر، که از صدای جیغ و فریاد علی به حیاط دویده بود، خنده‌ای
کرد و گفت: «نه پسر، باد که نوک ندارد. این کار گنجشکهاست.»
از فردا علی تیر و کمانی به دست گرفت و زیر درخت منتظر گنجشکها شد.
یک روز که با تیر و کمانش اینطرف و آنطرف دنبال گنجشکها
می‌دوید، محکم به درخت خورد و میوه پلاسیده تالایی به زمین افتاد.
علی تیر و کمان را به زمین انداخت و به سوی میوه رفت. آن را برداشت،
کمی اینور و آنور کرد و یواشکی یک گاز به آن زد «آه جقدر بدمزه بود.»
علی فکر کرد میوه درخت از اول بدمزه و گندیده بود، آن را به گوشه‌ای انداخت.
از فکر چشم دوختن به آن شاخه هم پشیمان شد.
بایز که آمد، علی به مدرسه رفت، برگهای سبز درخت زرد شد.
علی که همیشه به یاد درختش بود یک روز از مادرش پرسید:
«درختها هم غصه می‌خورند؟»
مادرش با خنده گفت: «نه.»
علی با خودش گفت: «پس چرا برگهایش زرد شده.»
یک روز دیگر باد همه برگها را به زمین ریخت. درخت علی بی‌برگ بی‌برگ شد.





وقتی اولین برف زمستانی بارید. علی نگران سرما خوردن درخت بود.
وقتی برف و باران ادامه پیدا کرد علی با خودش گفت: «حتماً از سرما می‌میرد.
یخ می‌کند. می‌میرد. حتماً حتماً.»





زمستان بالاخره تمام شد.
وبهار زیبا یک بار دیگر از راه رسید.
علی که فکر می‌کرد درختش مرده با ناامیدی به
حیاط رفت... اما با دیدن چندتا جوانه به روی شاخه‌های آن
با شادی فریاد کشید: «آه! درختم زنده است.»
و بعد هنگامی که شکوفه‌های زیبا و صورتی آن را
دید باز هم فریاد کشید: «اوه چقدر درختم شکوفه داده. خیلی
خیلی از پارسال بیشتر است.»
وقتی باد گلبرگها را برد، علی دیگر ناراحت نشد.






پس از آن برای رسیدن تابستان و دیدن میوه‌های درشتش
روزشماری می‌کرد.

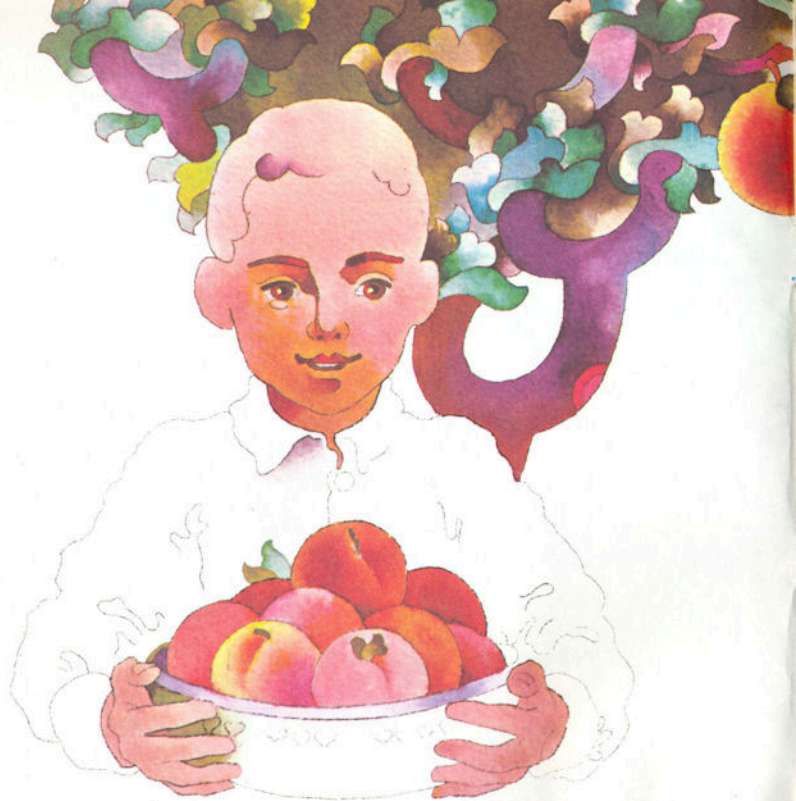


زهانی که خورشید ناستان همه جا را گرم کرد، درخت علی
ده تا میوه درست و قرمز داشت.



درخت علی زیر این بار سنگین کمرش خم شده بود.
علی که از دیدن میوه‌های درشت ذوق‌زده شده بود گفت:
«وای چقدر میوه!»

و بعد یکی را برای گنجشکها گذاشت و نه تایی دیگر را کند.
عصر آن روز دوستان علی در حیاط خانه دور باغچه پر از گل نشسته
بودند و گازهای محکمی به هلوهای درشت می‌زدند و
با لذت می‌گفتند: «با اینکه سفت است، اما خیلی خیلی خوشمزه
است.» علی نگاهی به درخت انداخت، درخت کمرش صاف
شده بود و هلوی قرمزی از شاخه آن تاب می‌خورد. علی فکر کرد:
درخت شاد است و می‌خندد. علی هم با خوشحالی خندید.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبهای زیر کتاب منتشر می

۱. گروههای سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سالهای قبل از دبستان.

گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اول، دوم، و سوم).

گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم).

گروه د: دوره راهنمایی.

گروه ه: سالهای دبیرستان.

۲. بومیای تریبی کودکان و نوجوانان.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان